

پرسش اسرائیل

(پویان صادقی)

فهم مارکسیسم از سر دموکراسی درافتادن به وادی چپ سرنگونی طلب را باعث می‌شود و فهم مارکسیسم از در آنتی‌امپریالیسم درافتادن در چنبره‌ی چپ محورمقاومتی را. اولی در را به روی پروامپریالیسم باز می‌کند و دومی در را به روی بورژوازی خودی. کمونیسم آن استقرارگاهی است که یگانه معیارش مبارزه‌ی طبقاتی و انکشاف آن است؛ کمونیسم تاریخ را نه تاریخ آزادی، نه تاریخ خرد، نه تاریخ تمدن و ... بل که تاریخ مبارزات طبقاتی می‌فهمد. در آغوش کشیدن هر یک از منش‌های فوق رفته‌رفته سوژه را به تمامی متعلقات زیستی و عاطفی و بینشی‌اش منضم می‌کند و در واقع خلق می‌کند. پس راهی نیست از آغازیدن از اولی تا رسیدن به جنبش "خلاصی فرهنگی" و راهی نیست از دومی تا رسیدن به نگاه "کین توز". اولی سوژه‌اش را در تحقق سوژه‌ی آرمانی لذت‌گرای کاپیتالیستی می‌یابد و دومی سوژه‌اش را در برابر نهاد سوژه‌ی اولی و نفی کلبی مسلکانه و سلب بی‌واسطه‌ی سوژه‌ی لذت. لیکن سوژه‌ی کمونیستی از همان ابتدا می‌داند که لذت اخته است. سوژه‌ی منتج از اولی در نقطه‌ی سرحدی‌اش دچار هذیان و روان‌پریشی می‌شود. در سوژه‌ی منتج از دومی امر سرکوب‌شده دوباره و دوباره بازمی‌گردد و از آن‌جا که لذت به دلیل زبان است که وجود دارد ناچار است جامعه را به پیش از زبان فرابخواند. لیکن سوژه‌ی منتج از کمونیسم سوژه‌ای ست انقلابی که بر فقدان حکم شده بر ساختار زبان و اخته بودن لذت آگاه است و همین آگاهی از وی سوژه‌ای برمی‌سازد مرگ آگاه، سوژه‌ای که زندگی را در وحدت با مرگ به جا می‌آرد. اگر اولی به هذیان زبان ختم می‌شود، اگر دومی منتهی می‌گردد به الغای زبان و برسازی انسان بدون هیچ شکافی؛ لیکن کمونیسم دایر کردن حکومت زبان است. منطق ارزش «در واقع نه به زبان انگلیسی تکلم می‌کند و نه به هیچ زبان دیگری». منطق ارزش مستعمره کردن زبان است، در سرمایه‌داری زبان زبان کالاست. کمونیسم با انحلال کاپیتالیسم و جامعه‌ی طبقاتی و الغای منطق ارزش، زبان را نیز رها می‌کند و سوژه دوباره زبان می‌گشاید. «کمونیسم غلبه‌ی زبان بر اقتصاد نیز هست.»^۱

^۱ در خصوص جملات داخل «» بنگرید به کتاب «بعدهالتحریر کمونیسم»، بوریس گرویس، اشکان صالحی، نشر لاهیتا.

چپ دموکراسی خواه در تالوئِ گویی جاویدان جهان آمریکایی در لیبرالیسم حل و جزم شد و به عنوان جناح چپ آن نمودار؛ و چپ محور مقاومتی با آغاز تبارز بیرونی پروسه‌ی افول هژمونی جهان آمریکایی شروع به لک‌لک کرد. در نوشته‌های پیشین تقریر شد که با تطور پروسه‌ی افول هژمونی امپریالیسم آمریکایی و با افول جهان معنایی لیبرالی، جهان سوژه‌ها قطبیده می‌شود و به لحاظ امکانی که ساختاراً در وضعیت تنیده و تمهید شده است فاشیسم و کمونیسم در پیش‌خوان زمان قرار می‌گیرند. دهه‌ها جهان در واقعیت‌رویی آمریکایی زیست و اکنون با تبارزات و بیرونی شدن افول هژمونی جهان دارد به کابوس‌امر واقع "ازجادرفته گی" چشم‌باز می‌کند. اکنون در میان دو "دوران" درها به روی اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و کمونیسم بازتر شده است و این وظیفه‌ی بلشویک‌هاست که این امکان ساختاری را با سازماندهی طبقه‌ی کارگر و نبرد با جمیع جریان‌های راست متحقق کنند. هیچ ضرورت‌ازپیشی‌ای وجود ندارد و تبدیل این امکان به ضرورت به وساطت پراتیک بلشویکی وابسته است. تنها پس از تحقق است که ضرورت، ضرورت فهم می‌شود. «قوانین طبیعی رشد سرمایه‌داری فقط می‌توانند جامعه را به سوی بحران‌نهایی هدایت کنند»^۱ لیکن ارتفاع از بحران و حل و فصل پرولتری آن، تماماً امری‌ست آگاهانه و مبتنی بر مبارزه و خرد پرولتری.

درخصوص فاشیسم فوق‌الذکر، رشد گرایش‌های راست افراطی و فاشیستی در جهان و بر بستر "ازجادرفته گی" حاصل از افول هژمونی پُرهویداست و در ایران، و به‌ویژه پس از جنبش‌معرکه‌ی زن، زندگی، آزادی (ززا)، رشد این گرایش‌ها بسی شتاب به خود گرفته است. پُرهویداست که در بستر افول هژمونیک و در شرایط پسازآ کل وضعیت چیدمان‌های سیاسی و گفتمان‌های بورژوازی بازآرایی شده و شاهد نیروها و گفتمان‌های نوظهوری هم در طیف سرنگونی‌طلب و هم در طیف محورمقاومت باشیم. مساحی این جغرافیای سیاسی پیچیده‌تر، تبیین آن و رسیدن به تکالیفی که وضعیت نوین از ما می‌طلبد را باید آری‌گوی بود.

مسأله‌ی یهود و پرش اسرائیل

قالب کردن سیاسی و اخلاقی اسرائیل به‌عنوان پدیده‌ای گریخته از چنگ ستم اروپا و پناه گرفته در آغوش توده‌های خاورمیانه و آفریقا و در نتیجه احساس ناآگاهانه‌ی توده‌ها برای ترحم و هم‌بستگی با اسرائیل در سراسر منطقه با بن‌بست نطفه بست و در نتیجه اسرائیل هرگز نه می‌توانست

^۱ در خصوص مفهوم "دوران"، بنگرید به «آدیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، به قلم نگارنده.

^۲ تزه‌های بلوم، گنورگ لوکاج، امید مهرگان، نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۱۴۰.

دندان‌های شرنگ آگین خود را در پشت لبانش، که به گونه‌ای مادرزاد لب‌شکری زاده شده بود، پنهان دارد و نه می‌توانست تابش آزمندانه‌ی دیدگانش را در پشت خمارِ چشمانِ مصنوعیِ نهفته دارد، و پس، به‌ناچار چاره‌ای نبود جز این که اسرائیل با دندان‌هایش سخن بگوید و با چشمان هیزش غیرت خلق را علیه خود برانگیزد.^۴

در چستیِ مبارزه‌ی هشت دهه‌ای فلسطینی‌ها علیه اسرائیل و صهیونیزم، نبردی که پایه‌ی آن را باید در نامه‌ی سال ۱۹۱۷ بالفور به «فدراسیون صهیونیزم» جست، دشواره‌ای وجود ندارد. آحاد سرزمین کهن فلسطین، در برابر با و در واکنش به غضب و اشغال زمین‌هایشان دست به مبارزه‌ای زده‌اند که از فراز و فرود بسیاری برخوردار بوده است و این طبیعی‌ترین کاری است که می‌بایست انجام می‌داده‌اند. آنچه محل پرسش است و دشواره‌ی تاریخی و نظری، خودِ تکوین و تکامل موجودیتی است که اکنون نام اسرائیل به خود گرفته. پس پرسش، پرسشِ اسرائیل است. مردمانی از چهارگوشه‌ی جهان که ذیل "قوم یهود" می‌گنجیدند جمع‌آوری و کوچ داده شدند به سرزمینی که ساکنین آن سده‌ها بود که در آن می‌زیستند. مهاجران رفته‌رفته شروع به گسترش اراضی خود کردند و زان پس تحت یک "دولت-ملت" به رسمیت شناخته شدند. پس از آن نیز، هم در طی جنگ‌ها به صورت ماکروسکوپی و هم روزانه و به صورت میکروسکوپی قلمروگستری نمودند و اهالی فلسطینی باقیمانده در محل را تحت لایبرنتی کافکایی از قوانین به بند کشیدند.^۵

پرسش اسرائیل را باید با مسأله‌ی یهود شروع کرد. صنغ اسرائیل، پاسخ تاریخی کاپیتالیسم گلوبال و زعیم امپریالیستی‌اش به مسأله‌ای است عجیب در جامعه‌ی بورژوایی غرب. بدون کاویدن این مسأله، پاسخ پرسش اسرائیل فروکاسته می‌شود به پراگماتیسمی از این قسم که «نخبگان یهود در آمریکا یهودکشی‌نازی‌ها را به ابزاری برای دست‌یافتن به اهداف خود تبدیل کردند.»^۶ کسی منکر این ابزارانگاری‌ها و توطئه‌ها نیست، لیکن تقلیل اکونومیستی مسأله به چنین پراگماتیسمی هیچ پاسخی را در بر ندارد که هیچ، منجر به اعوجاج نیز می‌شود.

مارکس جوان، در مقاله‌ی «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» چنین می‌گوید:

یهودیان که اعضای ویژه‌ی جامعه‌ی مدنی هستند، فقط نمود ویژه‌ای از یهودیت جامعه‌ی مدنی می‌باشند ... جامعه‌ی مدنی پیوسته یهودیت را از بطن خود می‌زاید ... پول خداوند رشک‌ورز اسرائیل است ... خداوند یهودیان، دنیوی گشته و به خدای جهانیان تبدیل شده است.^۷

^۴ نقش اسرائیل و رژیم پهلوی در خاورمیانه، مصطفی شاعیان، انتشارات مزدک، ص ۶. مقاله در اسفند ۵۲ نوشته شده است.

^۵ بنگرید به فصل ۵ از کتاب «تبار خیزش»، آدام هنیه، لادن احمدیان هروی، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

^۶ سوداگران فاجعه (درباره‌ی سوءاستفاده از رنج‌های یهودیان)، نورمن جی. فینکل‌شتاین، علاءالدین طباطبایی، نشر هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۲۹.

^۷ درباره‌ی مسأله‌ی یهود، ترجمه‌ی مرتضا محیط، نشر اختران، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۱، صص ۴۸ و ۴۹.

تکوین سرمایه‌داری صیوررت دو شد آینه پرولتریزاسیون و تکوین بازار از یک سو و تکامل سوژه‌ی شهروند-جامعه‌ی مدنی و آپاراتوس‌های دولت مدرن از سوی دیگر را دربردارد. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ای است که سوژه‌های کاپیتالیستی خود را در آن به‌جا می‌آورند. «در جامعه‌ی مدنی هر فردی هدف غایی خویش است و تمامی چیزهای دیگر هیچ معنایی برای او ندارد.»^۸ در دولت‌مملت‌های در حال تکوین اروپایی، یهود عضو از جامعه‌ی مدنی‌ای بود که نمونه‌وار خصلت انسان در جامعه‌ی مدنی بود: «انسان به‌عنوان عضو جامعه‌ی مدنی یعنی فرد فرورفته در خود و اسیر منافع و هوس‌های شخصی.»^۹ دقیقاً همین نمونه‌وارگی است که به‌محض بحران، او را بدل به عامل پندارین بحران می‌کند و طردش را از هستی نمادین جامعه‌ی مدنی به‌جا. جنبش فاشیستی الغای جامعه‌ی مدنی را به‌نفع دایر کردن جامعه‌ی طبیعی، جامعه‌ی بی‌شکاف، جامعه پیش از هبوط انسان به‌ساحت شکاف طبقاتی و زبان، هدف می‌گیرد و لذا طرد یهود از جامعه‌ی مدنی، به‌محض رشد فاشیسم خود را به‌شکل حذف فیزیکی یهود، به‌مثابه عضو نمونه‌وار جامعه‌ی مدنی، نشان می‌دهد. پس طرد و حذف یهود نه به‌دلیل یهودیتش، بل که دقیقاً به‌دلیل یهودیت خود جامعه‌ی مدنی است که صورت می‌پذیرد. لیکن با طرد و حذف یهود، این جامعه‌ی سرمایه‌داری است که اغماض شده و نجات می‌یابد. فاشیسم مفر جامعه‌ی سرمایه‌داری از بحرانش است.

با جابه‌جایی از "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا" به "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی آمریکایی" و گذار از عصر افول هژمونی بریتانیا و تثبیت نظم استراتژیک نوین جهانی، بستر برای ادای پاسخ به مسأله‌ی یهود آماده شد. تبعات این پروسه‌ی جابه‌جایی، خود را در عنفوانش و در مفاد بیانیه‌ی چهارده ماده‌ای ویلسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، نشان داد که در آن وی از «حق تعیین سرنوشت ملت‌های ساکن امپراطوری اتریش-هنگری» و «استقلال داخلی ملل تابع امپراطوری عثمانی» سخن می‌راند. درست است که در آن مقطع این بیانیه «بیش‌تر کوششی بود برای مقابله با لنین» و تز حق تعیین سرنوشت ملل رهبر انقلاب کبیر اکبر و «محکومیت کلیه‌ی معاهدات و میثاق‌های سری و نیز فرمان‌روایی امپریالیستی»^{۱۰} از سوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، لیکن در بستری فراخ‌تر، الگوی نوین امپریالیستی جهان را بازنمایی می‌کرد. حل مسأله‌ی یهود درست در این بافتار جدید زعیام امپریالیستی جهان ممکن شد؛ زعیام و قایدی که دقیقاً با بورژوازی‌های ملی و دولت‌مملت‌ها است که وساطت‌مند می‌شود. از این سر است که با تثبیت امپریالیسم نوین آمریکا در فردای جنگ جهان‌گیر دوم، آن «خانه‌ی ملی برای مردم یهود» که در نامه‌ی بالفور آمده بود، ممکن گشت. لذا اقتران و هم‌زمانی تأسیس موجودیتی به نام "اسرائیل" در سال ۱۹۴۸ با تثبیت امپریالیسم آمریکا از سر تصادف نیست. بل که از سر امکانات سیاسی‌ای بود که تطور کاپیتالیسم گلوبال، در شکل امپریالیسم نوینش، گشوده بود.

^۸ افزوده‌ی ه. گک، شاگرد هگل بر کتاب «عناصر فلسفه‌ی حق»، گئورگ ویلهلم فردریش هگل، مهبد ایرانی طلب، نشر قطره، چاپ دوم، ۱۳۹۳، ص ۲۳۵.

^۹ درباره‌ی مسأله‌ی یهود، همان، ص ۳۷.

^{۱۰} جملات داخل «» از کتاب «فرمان و دیوان (سیاست خارجی آمریکا و نظریه‌پردازان آن)»، پری اندرسون، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، نشر فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۹۷، ص ۱۲، نقل شده‌اند.

هویداست که تأسیس این چینی و اجبارین موجودیتی کشورگون در سرزمینی دور و کوچاندن اهالی از اقصا نقاط گیتی بدان، از روند دیرپای صیوروت دوشدآیندی که بالاتر از آن سخن رفت، برخوردار نباشد و صنُع آنی این موجودیت توسط امپریالیسم آن را واجد ویژگی ای یکتا می کند: «اسرائیل نام اطلاقی به یک سرزمین نیست، اسرائیل نام یک موجودیت است» و «اسرائیل یک دولت مملت نیست، یک موجودیت وابسته به امپریالیسم آمریکا و طفیلی آن است» که حیات و مماتش در گرو این امپریالیسم است. این ویژگی ما را بدین قاعده راهنمایی می کند: همان طور که حیات این موجودیت با آغاز دوران امپریالیسم آمریکایی شروع شد، ممات آن نیز با دررسیدن افول هژمونی همین امپریالیسم سرمی رسد. اگر که احداث این موجودیت بازنمای توانایی و ظرفیت های قیادت آمریکایی جهان بود، افول این قیادت حامل فروپاشی این موجودیت است.^{۱۱} رئال پلیتیک پراگماتیستی با ارجاع به گفته هایی چون «اگر اسرائیلی وجود نمی داشت، آمریکا باید اسرائیل دیگری می ساخت تا از منافعش در منطقه محافظت کند»^{۱۲} نسبت امپریالیسم آمریکا و اسرائیل را از سر منافع دومی برای اولی در سطح خاورمیانه می فهمد. کسی منکر منافع اکتسابی نیست، لیکن تحویل نسبت درونی و همزادی این دو به منفعت، وجهی اساسی و در واقع فحوای اصلی را اغماض می کند: اگر یهود نمودگار جامعه ی مدنی بود، اسرائیل نمودگار جامعه و جهان آمریکایی ست. زایش اسرائیل پاسخی بورژوا-امپریالیستی به مسأله ی یهود بود.

مختصات مبارزه علیه اسرائیل

با لحاظداشت تمام آنچه رفت مسأله ی اسرائیل و مبارزه ی فلسطینیان نه مسأله ای ست مربوط به اسرائیل و فلسطین، نه مسأله ای ست مربوط به خاورمیانه، بل که کاملاً مسأله ای ست جهانی. اسرائیل نه موجودیتی ست استعماری، آن طور که بنیان گذاران "صهیونیزم" هم چون هر تسل و ژابوتنسکی می فهمیدند، که باقی مانده ای از عصر استعماری گذشته باشد؛ و نه دولت مملتی کاپیتالیستی از نوع باقی دولت مملت های کاپیتالیستی موجود در جهان کنونی است، آن طور که فاهمه ی لیبرالی جهان آمریکایی ادراک می کند؛ و لذا مبارزه با آن نه مبارزه ای علیه استعمار و ذیل ناسیونالیسم رهایی بخش ملی است و نه مبارزه ای از نوع مبارزه ی متعارف با دولت مملت های کاپیتالیستی. اسرائیل موجودیتی طفیلی امپریالیسم است و مبارزه با آن مبارزه با یک پادگان بزرگ امپریالیستی. خصلت طفیلی امپریالیسم بودن اسرائیل، مبارزه ی فلسطینیان با آن را ابتدا به ساکن واجد دقیقه ای ضد امپریالیستی می کند. همین امر ثابت می کند که چرا سازمان ها و گروه های فلسطینی تا آن جا که از در آشتی با امپریالیسم درمی آیند به همان اندازه نیز نمایندگی مبارزه با اسرائیل را از کف می دهند و تا آن جا که دست از مبارزه می کشند

^{۱۱} در این ساختار و بافتار است که معنای عملیات هفت اکتبر ۲۰۲۳ طوفان الاقصی می شود چنان ضربه ی سیاسی سهمگینی به بیکره ی اسرائیل که دیگر توانا به بازیابی بازدارندگی گذشته نیست. درزی دهان باز کرده که دیگر قابل رُفت وروب و دوخت و دوز نیست، حال هر چه قدر «غزه را پودر کنند» و آدم کشی کنند.

^{۱۲} نقل به مضمون از جو بایدن، رئیس جمهور فعلی ایالات متحده.

از در آشتی با امپریالیسم درمی آیند. تاریخ سازمان عریض و طویلی چون فتح خود راوی این موضوع است، تا آنجا که به فرومایه‌هایی چون محمود عباس نهشت می‌یابد که تبدیل به کارگزار امنیتی اسرائیل در جزیره‌های فلسطینی‌نشین کرانه‌ی باختری شده است.

همان‌طور که یهود مخمضه‌ی جامعه‌ی مدنی کاپیتالیستی بود، اسرائیل نیز مخمضه‌ی جهان آمریکایی ست. سیاست بورژوازی متعارف و مألوف جهان "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" آمریکایی در مقابل این مخمضه، فانتزی دو دولت به‌عنوان راه‌حلی لیبرال-امپریالیستی است که مورد وثوق قاطبه‌ی دولت‌ملت‌هاست؛ یعنی تأسیس دولت‌ملتی فلسطینی در کنار "دولت‌ملت" اسرائیل. چپ نیز، از آنجا که جناح چپ لیبرالیسم است، دنباله‌رو همین طرح است. لیکن از آنجا که موجودیت اسرائیل موجودیتی پادگانی ست، لذا این پاسخ پیشاپیش فانتزیک است. فانتزی همواره در کشاکش مابین امر واقع و امر نمادین واقعیت، در کنار دومی می‌ایستد و آن را پشتیبانی می‌کند. فانتزی دو دولت نیز، در برابر امر واقع اسقاط اسرائیل و مبارزه‌ی فلسطینیان، در کنار امر نمادین واقعیت موجودیت اسرائیل می‌ایستد. چنین فانتزی‌ای وجود دارد تا واقعیت اسرائیل مستدام شود. از چشم آحاد اسرائیل فلسطینی هوموساگر است: «این‌طور نبود که در فلسطین مردمی بودند که خودشان را فلسطینی می‌دانستند و ما آمدیم و آن‌ها را بیرون انداختیم و سرزمین‌شان را غصب کردیم. آن‌ها وجود نداشتند.»^{۱۳} فانتزی دو دولت چنین واقعیتی را پشتیبانی می‌کند. با کرنش فتح در مقابل امپریالیسم و از تک‌وتا افتادن ناصریسم و ناسیونالیسم عربی از یک سو و با پیش‌گذاشته‌شدن طرح‌هایی چون اُسلو و منا «که رفع موانع پیش‌روی تجارت و جریان سرمایه‌گذاری را به شرط ادغام اسرائیل در منطقه، زیر نظر آمریکا منوط می‌کرد»^{۱۴} و «اساساً این تفاهم‌نامه‌های تجارت آزاد برای تقویت عادی‌سازی روابط با اسرائیل به کار می‌آمدند»^{۱۵}، دولت خودمختار فلسطینی به وجود آمد. لیکن روشن است که این دولت فانتزیک همان کارکرد را دارد: تقابل با مبارزه‌ی راستین فلسطینیان و تداوم اسرائیل؛ و تمامی ماوقع از سال ۱۹۹۳ شاهد این موضوع هستند.

مبارزه‌ی فلسطین متحد راستین خود را در طبقه‌ای جهانی می‌یابد که به لحاظ منطقی مبارزه‌اش با سرمایه‌داری واجد وهله‌ای ضد‌امپریالیستی ست: طبقه‌ی کارگر؛ و بدین لحاظ سیاست و منش طبقه‌ی کارگر الزاماً حامی و دخیل در مبارزه‌ی فلسطین است، درست به دلیل همان دقیقه‌ی ضد‌امپریالیستی این مبارزه. اگر مبارزه با امپریالیسم جزئی اساسی از مبارزه‌ی طبقاتی است، لذا این قاعده‌ی کمونیستی وضع می‌شود: نابودی موجودیتی به نام اسرائیل به منزله‌ی نمودگار جهان آمریکایی. تنقیح مبارزه‌ی فلسطینیان از دقیقه‌ی ضد‌امپریالیستی و فروکاست دفاع از فلسطین به یک اومانیزم پرسوز و گداز و تقبیح عملیات طوفان‌الاقصی به‌عنوان "تروریسم" کاری ست که از سوی لیبرالیسم و چپ‌های لیبرال مکرر می‌شود. بلاهت اخذ موضعی چون "دوقطبی

^{۱۳} گفتاوردها از گلدا مایر، نخست‌وزیر اسرائیل، از کتاب «لایحه اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا»، مجموعه‌ی نویسندگان، مجموعه‌ی مترجمین، نشر بازتاب‌نگار،

چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۷۸.

^{۱۴} تبار خیزش، همان، ص ۷۳.

^{۱۵} همان، ص ۱۴.

جنگ افروز" نیز، با توجه به آن چه تاکنون احتجاج شده، نمایان است. تعکس غیردیالکتیکی بلاهت حکمتیستی "دو قطبی جنگ افروز"، رویکرد کارگرگرایی است که طبقه‌ی کارگر فلسطینی را به اتحاد با "طبقه‌ی کارگر" اسرائیل فرا می‌خواند تا علیه «مرتجعین حماس و سرمایه‌سالاران فلسطینی و سرمایه‌داران اسرائیلی و حامیان منطقه‌ای و جهانی‌شان» متحد شوند.^{۱۶} پیش‌فرض ینش جان زیبای ساده‌دل و رکرستی این است که اسرائیل یک دولت‌مملت است و سوخت‌وساز مألوف جوامع کاپیتالیستی در آن ساری و جاری. اعضای اتحادیه‌ی کارگران اسرائیل (هیستادروت) بخشی از ساکنین اراضی تحت سلطه‌ی موجودیتی به نام اسرائیل اند و دخیل متفّع در کل چیزی که در آن جا و در نسبت با فلسطینیان در حال وقوع است. لذا اتحاد کارگران فلسطینی با کارگران اسرائیلی به همان اندازه فانتزیک است که طرح دو دولت و دقیقاً همان کارکرد را دارد: خلع ید از مبارزه‌ی فلسطینیان به نام فانتزی‌ای که هیچ‌گاه تحقق نخواهد پذیرفت و لذا تداوم موجودیت اسرائیل. کارگران غیرفلسطینی‌ای که در سرزمین‌های تحت حاکمیت فعلی اسرائیل به زندگی مشغولند، اگر دست به مبارزه برند، پس باید قاعده‌ی کمونیستی نابودی اسرائیل را پراتیک کنند. به طریق قیاس، هدف مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران گذار انقلابی از دولت بورژوایی جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا) و تأسیس دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دولت کمونیستی ایران است. لیکن هدف مبارزه‌ی کارگران اسرائیل می‌بایست نابودی موجودیتی به نام اسرائیل باشد و این نه یک تضاد، بل که یک تناقض در خود است و لذا ناممکن.

در افقی وسیع‌تر، همان‌گونه که جامعه از شر یهودیت جامعه‌ی مدنی با رفع پرولتری آن خواهد آساید، مسیر راستین آسودن جهان از شر مخصوصه‌ی اسرائیل امحای کمونیستی آن است. همان‌گونه که الغای فاشیستی-بورژوایی جامعه‌ی مدنی به فراروی از جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌انجامد، الغای بورژوایی موجودیتی به نام اسرائیل نیز، جهان پساآمریکایی را از شر یهودیتش نمی‌رهاند. اگر نیروهای راست یهودیت جامعه‌ی مدنی را با طرد و حذف "فتیش" یهود پاسخ می‌دادند، کمونیست‌ها آن را با رفع انقلابی آن پاسخ داده و یهود را نیز آزاد می‌کردند. به قرینه، کمونیست‌ها با الغای انقلابی موجودیتی به نام اسرائیل، جهان پساآمریکایی را از شر یهودیتش می‌رهاند و یهود را از شر اسرائیل.

نسبت ج.ا.ا با اسرائیل را نسبتش با امپریالیسم آمریکا تعیین می‌کند. به تبع نسبت طفیلی‌بودگی اسرائیل با امپریالیسم آمریکا، به منزله‌ی خودویژگی اسرائیل، و به دلیل نسبت مخروج‌بودگی ج.ا.ا از مدار امپریالیسم آمریکا، به منزله‌ی خودویژگی ج.ا.ا،

^{۱۶} چنین نگرشی در میان چپ ایرانی متواتر است. به‌طور مثال حرف‌های مازیار رازی تحت عنوان «جنگ اسرائیل و حماس: موضع مارکسیستی» در کانال تلگرامی هسته‌ی کارگران پیشتاز سوسیالیست (خوزستان)، مقاله‌ی «جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطینی و اسرائیلی علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد» در کانال تلگرامی منشور آزادی، رفاه، برابری، «فراخوان کمونیست چپ» در کانال تلگرامی مجله‌ی انترناسیونالیسم و ...

نسبت ج.ا.ا با اسرائیل یک خصومت محض است. این خودویژگی‌های ج.ا.ا و اسرائیل اند که نسبت مابین این دو را متعین می‌سازند. خصومت ج.ا.ا با اسرائیل نه از سر این است که اسرائیل نمودگار جهان آمریکایی‌ست، هرچند که مصادیق آن را به تکرار برمی‌شمارد، بل که از سر نسبتش با امپریالیسم آمریکاست. پس همان‌طور که در تقابل برآمده از شکاف بین ج.ا.ا و امپریالیسمش، ذره‌ای وهله‌ی ضد‌امپریالیستی به دلیل ذات کاپیتالیستی ج.ا.ا و سنخ امپریالیسم آمریکا وجود ندارد، پس در خصومت محضش با اسرائیل نیز ذره‌ای وهله‌ی ضد‌امپریالیستی وجود ندارد. لیکن همان‌طور که کمونیست‌ها با رانه و جنبش سرنگونی طلبی برآمده از شکاف بین ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا از در مبارزه برآمده و برمی‌آیند، همان‌طور که موافق عملیات‌های ج.ا.ا و روسیه برای ابقای دولت بشار اسد بودند، همان‌طور هم از در تقابل با اقدامات ج.ا.ا علیه اسرائیل، که برآمده از خصومت محض پیش‌گفته است، بر نمی‌آیند. اصل پراتیکی کمونیست‌ها در نسبت با ج.ا.ا نفی انقلابی آن است و اصل پراتیکی کمونیست‌ها در نسبت با اسرائیل امحای آن. هم‌سویی ظاهری اصل پراتیکی کمونیست‌ها در خصوص اسرائیل با نسبت خصومت محض ج.ا.ا با اسرائیل، ذره‌ای اصل پراتیکی کمونیست‌ها در نسبت با ج.ا.ا را خدشه نمی‌اندازد که هیچ، به‌وارون، هرچه‌قدر کمونیست‌ها نسبت به اصل پراتیکی‌شان در نسبت با اسرائیل راسخ‌تر باشند، مبارزه‌ی انقلابی‌شان با ج.ا.ا نیز صائب‌تر خواهد بود. پرچم نابودی اسرائیل و نفی انقلابی ج.ا.ا در کنار هم رژه می‌روند. دست راستینی که پرچم نابودی اسرائیل را به اهتزاز درمی‌آورد، دستان پرولتاریای جهانی و صدالبته خاورمیانه است. پرولتاریا هرچه‌قدر که در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی‌اش علیه کاپیتالیسم و دولت‌ملت خودی و امپریالیسم گام بردارد، به‌همان سیاق، این پرچم را برافراشته‌تر می‌کند. این حکم و اجبار صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی است.

و نکته‌ی واپسین در خصوص عملیات طوفان الاقصی: اگر عملیات دولت سوریه و حامیانش در جنگ سوریه، به شکست «جنگ بازیابی هژمونی» امپریالیسم آمریکا منجر شد، اگر «عملیات ویژه‌ی» دولت روسیه در اکراین و «جنگ ضد‌بازیابی هژمونی» آن علیه ناتو، با تسریع سیاسی و نظامی افول هژمونی امپریالیسم آمریکا به زمینه‌سازی مادی انکشاف جهانی مبارزه‌ی طبقاتی منجر می‌شود، به همان‌گونه هم «عملیات طوفان الاقصی» با ضربه‌ی سهم‌گین سیاسی‌ای که به طفیلی امپریالیسم یعنی اسرائیل وارد آورد، با تسریع سیاسی افول هژمونی امپریالیسم آمریکا به زمینه‌سازی مادی انکشاف جهانی مبارزه‌ی طبقاتی، علی‌الخصوص در خاورمیانه، منجر می‌شود. همان‌طور که کمونیست‌ها موافق اولی بودند، به دومی خوش آمد گفتند، همان‌طور هم کمونیست‌ها از سومی استقبال کردند.